

خرابانی نذیر از خود را با شیب
 نشان داده اند اهل خراب است
 خرابان از جهالت بیخوب نیستند
 خرابان آفتاب نوزخ جانستند
 خرابانی خراب اند خرابان
 خرابانند بی همه آنها نیستند
 لکمه صد سال در در میشتاب
 کرد و اندران با با و بی سر
 شراب بخورد در سر گرفتند
 شرابی نخورد هر یک با در کاف
 حدیث با جوار سلطه و طاعت
 بیو در در هر دست داده
 عصا در کف دست و سوادک
 میان آب و گل افشای ایران

خود گرفتار است اگر خود بار را شیب
 که استو حیدر سقاظ الاضافان
 مقام عاقلان لا ابالی است
 خرابان آفتاب نوزخ جانستند
 که در محراب او عالم گرا است
 نه آغازش کس و اندر نه خابست
 نه کسی را در نه خود با زوار
 همه نه مؤمن و نه نیکافر
 بزرگ جمله خیر و سر گرفتند
 فراغت یافته از ننگ و زوار
 خیال خلاق و نور در کلمات
 ز خوف ستر است او فتاده
 گو کرده بدر هر چه چاک
 بجای است خورشید از دیده با دران

که در سر تو ستر در عالم راز
 که در زو و سیاه برود بد بود
 که اندر لایع مشغول جان
 به نغمه که از مطرب شنیده
 لایع جان نه آید صوت و فرست
 ز سر بردن کسب دلق ده نوی
 فروخته بدان صاف مروت
 یک چانه خورده از می صاف
 بجای خاک زابل پاک رفته
 گرفته دامن رندان خمار
 چه شیخی در بد را این چه قیام است
 اگر روی تو باشد بر که در مه

شده چون شطران لول
 که در سر فرود نه بر سردار
 شده بی با و کسب چشم کبودان
 بدو و جد از آن عالم رسید
 که در همه برده سر می شکر است
 مجرور نشسته اند هر رنگ و هر لوی
 همه رنگ سیاه و سپید و زرق
 شده ز انصوفی صافی خاوش
 ز هر چه دیده از حد یک کلفه
 ز شیخ و حیدر کشته بیزار
 چه جبار ز هر و تقوی این چه قیام است
 بیت در ناز و ترس با ترابه
 بیت در ناز و ترس با در نای
 همه کفایت در نه چلیب بر کوی
 بیت این چه مطرب عشق است در جواب
 بود ز ناز و ترس با ترابه

سؤال

جواب